تقدیم بسمله مستدعی بود تا حمد له را در ما تقدم کند و حاصل آنست که اگر وحدت منشا تعارض المعنی واقع شود مهما امکن حمل بر محمل صحیح باید کرد لهذا مصنف یکی را بر بدایت فی الکتابت و دیگر را بر بدایت فی التلفظ حمل کرده بسمله را در کتابت مقدم ساخت و تحمید را قبل از شروع مقصود بلسان خود گفت عملا بالحدیثین و قرینه بر تحمید لسانی مصنف اول و لفا در عدم قطع و در این رساله است کما لا یخفی و توجیهات دیگر هم در دفع تعارض است خوف الملالت حضرت ذکر آن سپید و بدانکه این توجیه باعتبار اکثر النسخ صحیح است

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف است اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من و الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح علمای صرف عبارت است از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از ان معنیهای

از خطا است ... لفظی در کلام عرب ... علم نحو ... شناخته شود ... ابو الاسود دؤلی است که یکی از کبار تابعین است در حیوة الحیوان وغیره روایت است که علی بن ابی طالب علیه السلام روزی بسوی ابو الاسود خطاب کرده فرمود که قواعد زبان ما تدوین کنی پس عرض کرد ابو الاسود که چگونه تدوین نمایم پس آن حضرت ارشاد کرد که هر کلام یا اسم است یا فعل یا حرف

ستفاد و تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُل رَجُلَان رِجَال
رُجَیل و تصریف فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الی آخره
و یَضْرِبُ یَضْرِبَان یَضْرِبُون تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که
در حرف تصریف نیست فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و
خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی همه
حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی حرف زاید باشد
و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد
و مزید فیه بر آن قیاس که دانسته شد در اسم فصل میزان در
شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین و لام است پس
هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رَجُل
که بر وزن فَعُل است و نصر که بر وزن فَعَل است و هر حرفی که در
مقابله اینها نباشد زایده بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل
است و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است و در بنای رباعی اسم
لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد
فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْس فَرَس کَتِف

عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق و مزید فیه بسیارست و اسم رباعی
مجرد را پنج صیغه است جعفر درهم زبرج برثن قمطر و مزید فیه
وی کمترست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سفرجل قذعمل
جحمرش قرطعب و مزید فیه وی بغایت اندک ست و اوزان
او پنج ست عضرفوط قبعثری قرطبوس خزعبل خندریس
فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه ست نصر و علم و شرف و مزید فیه
وی بسیارست چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بناست
چون دحرج بر وزن فعلل و مزید فیه وی اندک ست چنانکه
مذکور شود **فصل** هر اسمی و فعلیکه در حروف اصول وی
حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آن را صحیح و سالم
خوانند چون رجل و نصر و هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند
چون امر و امر و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف
اصلی وی از یک جنس باشد آن را مضاعف خوانند چون مد
و مد و هرچه در وی حرف علت باشد که آن واو ست و یا و الفی
که منقلب باشد از واو و یا آن را معتل خوانند پس اگر حرف علت

بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وعد و وعد و اگر
بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول
و قال و اگر بجای لام بود آن را معتل اللام و ناقص خوانند چون
رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف علت باشد از لفیف خوانند
پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آن را لفیف مفروق خوانند
چون وقایة و وقی و اگر در مقابلهٔ عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون
خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود
صحیح است و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
این سه فعل ماضی است و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده
و مستقبل فَعَلَ سه است یفعُل چون نصر ینصر و یفعِل چون ضرب
یضرب و یفعَل چون منع یمنع و مستقبل فَعِلَ دو است یفعَل چون علم
یعلم و یفعِل چون حسب یحسب و مستقبل فَعُلَ یکی است یفعُل چون

شرف يشرف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از
حروف زوائد شش است فعَل يفعُل و فعَل يفعِل و فعِل يفعَل و اين سه
باب را اصول خوانند که حرکت عين مستقبل مخالف حرکت عين ماضيست
و فعَل يفعَل و فعِل يفعِل و فعُل يفعُل و اين سه باب را فروع خوانند زيرا که حرکت
عين مستقبل موافق حرکت عين ماضيست فصل فعل ثلاثی مزيد فيه را
ده باب مشهور است باب افعال اَفعَلَ يُفعِلُ اِفعالاً چون اکرم يکرم
اکراماً باب تفعيل فعّل يفعّل تفعيلاً چون صرّف يصرّف تصريفاً باب
مفاعله فاعَل يفاعِل مفاعلة چون ضارب يضارب مضاربة
و در ماضی هر يکی ازين سه باب يک حرف زايد است باب افتعال
افتعل يفتعل افتعالاً چون اکتسب يکتسب اکتساباً باب انفعال
انفعل ينفعل انفعالاً چون انصرف ينصرف انصرافاً باب تفعّل
تفعّل يتفعّل تفعّلاً چون تصرّف يتصرّف تصرّفاً باب تفاعل
تفاعل يتفاعل تفاعلاً چون تضارب يتضارب تضارباً باب افعلال
افعلّ يفعلّ افعلالاً چون احمرّ يحمرّ احمراراً و در ماضی هر يکی
ازين پنج باب دو حرف زايد است باب افعيلال

افعال یفعال افعیلالا چون احمار یحمار احمیرارا باب
استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا
و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زایدست فصل ماضی
فعل رباعی مجرد در اینک یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی
فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و
مزید فیه وی را سه باب است باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا چون
تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زایدست
باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
باب افعلال افعلل یفعلل افعلالا چون اقشعر یقشعر اقشعرارا
و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زایدست فصل اسم بر
دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که ازوی چیز اشتقاق
کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد
چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی و مضارع و امر
و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و
اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند فصل فعل

یک فعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی را چهارده مثال بود شش غایب را
بود سه ازان مذکر را چون نصر نصرا نصروا و سه ازان مؤنث را
چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب را بود سه ازان
مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه ازان مؤنث را چون
نصرت نصرتما نصرتن و دو ازان حکایت نفس متکلم را بود چون
نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن
تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر
و دیگر ابواب ششگانه همین قیاس بود ضرب ضربا ضربوا
تا آخر علم علما علموا تا آخر منع منعا منعوا تا آخر حسب
حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر و مستقبل نیز
یضرب یضربان یضربون تا آخر یعلم یعلمان یعلمون تا
آخر یمنع یمنعان یمنعون تا آخر یحسب یحسبان یحسبون تا آخر
یشرف یشرفان یشرفون تا آخر فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی
گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین و ا و

واین حروف را زوائد اربعه خوانند واین حروف مفتوح باشد مگر
در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود فعّل یفعّل و فعلل یفعلل و
فاعل یفاعل و فعلل یفعلل که درین چهار ابواب مضموم باشد ابدا
و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی انصر یاری کنم
و میکنم و هرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون
لیضرب یعنی میزند آن یکمرد و انّی لیحزننی الآیة و اگر سین یا سوف
در آید چون سینصر و سوف ینصر استقبال را بود یعنی قریب است که یاری
خواهد کرد فصل بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است
و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعلست تا ساکن در نصرت
علامت تانیث فاعلست و ضمیر فاعل نیست والف در نصرتا علامت
تثنیه مونث و ضمیر فاعلست و تا علامت تانیث است و نون در
نصرن علامت جمع مونث غائب است و ضمیر فاعل است
و تای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل است
و تای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل است
و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث

وفاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل است
و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مونث و فاعل فعل است و تای مضموم در
نصرتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل است و
در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث
و فاعل فعل است و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید
و نصرت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت
ای هی و یا در ینصر حرف استقبال و علامت غیبت است و یا در ینصران
نیز علامت غیبت و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعل است و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود یعنی ینصر و یا در
ینصرون نیز علامت غیبت است و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر است
و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع است که در ینصر بود و این ضمه
است برای مناسبت واو است و تا در تنصر و تنصران علامت
غیبت و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است
و نون عوض رفع است که در واحد بود یعنی در تنصر و یا در ینصرن علامت
غیبت و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مونث غائب و فاعل

فعل است و تا در تنصر مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال است
و در واحد مستتر است و انت که فاعل فعلست و تا در تنصران علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض
رفع است که در تنصر بود و تا در تنصرون علامت خطاب است و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع است که در واحد
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو است چنانکه گفته شد در ینصرون
و تا در تنصرین علامت خطاب است و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و فاعل
فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تا
در تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است
و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر جمع
مونث و فاعل فعلست و همزه در انصر علامت نفس متکلم است و انا در وی
مستتر است و انا که فاعل فعلست و نون در ننصر علامت متکلم مع الغیر
خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر است و انما
و فاعل فعلست اما فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر

زَیدٌ وتَنصُرُ هِندٌ و شاید که مستتر باشد چون زَیدٌ یَنصُرُ ای هو وهِندٌ
تَنصُرُ ای هی فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَن
ولَن واِذَن وکَی در آید منصوب گردد چنانکه اَن اَطلُبَ ولَن اَطلُبَ
واِذَن اَطلُبَ وکَی اَطلُبَ ونونهائیکه عوض رفعی است ساقط شوند
بنصبی چون لَن یَطلُبا لَن یَطلُبوا لَن تَطلُبا لَن تَطلُبوا لَن تَطلُبی ونون در
یَطلُبنَ وتَطلُبنَ بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است اگر حروف
جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت آخر فتح لفظاً بیفتد در یَطلُبُ واحد مذکر غائب
وتَطلُبُ واحد مذکر مخاطب و مؤنث غائب واَطلُبُ ونَطلُبُ حکایت نفس متکلم
ونونهای که عوض رفع بوده اند ساقط شوند بحروف جزم وجازمه پنج اند لَم ولَمّا
ولام امر ولای نهی واِن شرطیه چنانچه لَم یَضرِب لَم یَضرِبا لَم یَضرِبوا اه
لَمّا یَضرِب لَمّا یَضرِبا لَمّا یَضرِبوا اه لِیَضرِب لِیَضرِبا لِیَضرِبوا اه لا یَضرِب
لا یَضرِبا لا یَضرِبوا اه اِن یَضرِب اِن یَضرِبا اِن یَضرِبوا اه ولام امر در شش
صیغه غائب داخل شود چنانکه گذشت ودر دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضرِب
لِنَضرِب ودر شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی لِتُضرَب
لِتُضرَبا لِتُضرَبوا لِتُضرَبی لِتُضرَبا لِتُضرَبنَ فصل امر مخاطب از فعل مخاطب

معلوم گیرند و طریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاست از اول
وی اندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر
بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقفی ساقط
شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا صَرِّفِي
صَرِّفَا صَرِّفْنَ و برین قیاس بود در باب مفاعله چون ضَارِبْ ضَارِبَا
ضَارِبُوا الخ و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا آخر
و در باب فعللة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر مابعد حرف مستقبل ساکن
باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس اگر مابعد
آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را
بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر مابعد ساکن
فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون اِعْلَمْ
اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا
اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بماقبل خود ساقط گردد در عبارت
تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ فصل مجموع افعال
بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند

در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ
اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ
و در امر غایب معلوم گوئی لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِیُضْرَبَنَّ
لِیُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس معروف و مجهول نهی نیز آید چون
لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه
دلالت میکند بر واو و یاء در مخاطبهٔ مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند بر یاء و در
جمع مونث الف فاصله در آید تا فاصله باشد میان نون تاکید و میان نون
جمع مونث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز
در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ
اُطْلُبَنْ و لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد
بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طُلَّابٌ
طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن
فعیل آید چون شَرُفَ یَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِیفٌ و بر وزن فَعَل
نیز آید چون حَسُنَ یَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَال فَعُول فُعْل و
فُعُول و فِعَال هم آید چون جَبَان و خَشِن و صَعْب و ذَلُول و شُجَاع و بر وزن

فَعْلان نیز آید چون رَحْمٰنٌ و حَرِصٌ و حَرِینٌ و زینها آمده است آن را
صفت مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغهٔ فَعَّالٌ مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ
ضَرَّابٌ و امْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مونث دروی یکسان ست و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود
چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ
بسیار ترسنده
بسیار فرق کننده
و مِفْعَالٌ و مِفْعِیلٌ و فِعِّیلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مونث درو یکسان است
چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِیقٌ و امْرَأَةٌ مِنْطِیقٌ
و رَجُلٌ شِرِّیرٌ و امْرَأَةٌ شِرِّیرٌ و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ و امْرَأَةٌ
طُوَّالٌ فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ
مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ تا آخر فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی
مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم
بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور
نباشد چون مُکْرِمٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَحْرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل
مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود
و ما قبل آخر مفتوح شود چون مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع

این دانسته شود انشاء الله تعالی فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بنا کرده
و مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ می‌آید الوعد وعده کردن ماضی معلوم
وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد از این جهت او را مثال
گویند یعنی مانند صحیح است در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف
مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو
واقع شد میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم واو را حذف کردند برای ثقالت
یَعِدُ شد تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر معلوم
عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ
عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم
لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز بر آن وجه که دانسته شد
و حال بالم و لما و ان شرطیه چنان است که در صحیح دانسته شد و بالن ناصبه
لن یَعِدَ لن یَعِدَا لن یَعِدُوا تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا
تا آخر بر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ
تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل وَاعِدٌ
وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ

موعودون تا آخر مثال یائی از باب فعَل یفعِل الیسر قمار باختن
ماضی معلوم یسر یسرا یسروا تا آخر مستقبل معلوم ییسِر ییسران
ییسرون تا آخر امر حاضر معلوم ایسر ایسرا ایسروا تا آخر با نون
ثقیله ایسرنّ ایسرانّ ایسرنّ تا آخر با نون خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن
امر غائب معلوم لییسر لییسرا لییسروا آه اسم فاعل یاسر اسم مفعول میسور قیاس صحیح
ماضی مجهول یُسِر مستقبل مجهول یوسَر آه مثال واوی از باب فعِل
یفعَل الوجل ترسیدن وجل یوجل وجلا فهو اوجل وذاک موجول الامر
منه ایجل مثال واوی از باب فعَل یفعَل الوضع نهادن وضع یضع
وضعا فهو واضع وذاک موضوع الامر منه ضع از باب فعِل یفعِل الورم
آماسیدن ورم یرم ورما فهو وارم الامر منه رِم مثل عِد از باب فعِل
یفعِل الوسم داغ نهادن وسم یسم وسما فهو واسم وذاک
موسوم الامر منه اوسم والنهی عنه لا تسم فصل در اجوف واوی
از باب فعَل یفعُل القول گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا آه
قال در اصل قول بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند
قال شد همچنین تا قالتا و قلن در اصل قولن بود واو الف شد بالتقا

ساکنین بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین
فعل که افتاده است واو بوده یا مستقبل معلوم یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ
تا آخر یقول در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل
دادند یَقُولُ شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد امر
حاضر معلوم قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ
از تَقُولُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد
اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و ترا
رسد که گوئی قُلْ از تَقُولُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن
گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غایب معلوم لِيَقُلْ لِيَقُولَا لِيَقُولُوا
تا آخر نهی غایب لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا تا آخر امر حاضر با نون
ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر با نون خفیفه قُولَنْ
قُولُنْ قُولِنْ امر غائب با نون ثقیله لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ
تا آخر در نهی لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَانِّ لَا يَقُولُنَّ تا آخر و نون خفیفه
لَا يَقُولَنْ لَا يَقُولُنْ لَا تَقُولِنْ در قُولَنَّ و لِيَقُولَنَّ و لَا يَقُولَنَّ واو
باز پس آمد زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِيلَ قِيلَا

قیلوا تا آخر قیل در اصل قُوِلَ بود کسرهٔ واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب
حرکت قاف قُوِلَ شد واو ساکن ما قبل او مکسور پس واو منقلب شد بیاء
از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمهٔ اصل قاف باز آمد صورت معلوم
مجهول وامر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ است واصل قُلْنَ مجهول قُوِلْنَ و
اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُونَ تا آخر
یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو
نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود والحال ما قبل او
مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در دیگر
الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غایب مجهول
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوا تا آخر نهی غایب مجهول لَا یُقَلْ لَا یُقَالَا لَا
یُقَالُوا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر قائل در اصل
قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند در اسم فاعل نیز
چنین کردند الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول
مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه بر
واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد

مقول شد پیش بعضی واو اصلی افتاد بروزن مقول شد و پیش بعضی واو
زائده افتاد بروزن مفعل شد **فصل اجوف یائی** از باب فعل یفعل البیع
فروختن و خریدن **ماضی معلوم** باعَ باعا باعوا تا آخر اصل باعَ بَیَعَ
بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل کردند باعَ شد و در بِعْنَ
تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحهٔ با را بکسره بدل کردند تا دلالت
کند بر آن که عین فعل که افتاده است یاست نه واو **مستقبل معلوم** یَبیعُ
یَبیعان یَبیعون تا آخر اصل یَبیعُ یَبْیِعُ بود کسرهٔ یا ثقیل بود بماقبل دادند
یَبیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین افتاد **امر حاضر معلوم** بِعْ
بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس است که در قُلْ گفته شد با نون
ثقیله بیعَنَّ بیعانِّ بیعُنَّ تا آخر با نون خفیفه بیعَنْ بیعُنْ بیعِنْ **امر غائب** لِیَبِعْ
لِیَبیعا لِیَبیعوا تا آخر با ثقیله گوئی لِیَبیعَنَّ لِیَبیعانِّ لِیَبیعُنَّ تا آخر با خفیفه
لِیَبیعَنْ لِیَبیعُنْ لِیَبیعِنْ **نهی** لا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر آن قیاس کن که گذشت
ماضی مجهول بِیعَ بِیعا بِیعوا تا آخر بِیعَ در اصل بُیِعَ بود کسرهٔ یا ثقیل بود بماقبل دادند
بعد سلب حرکت ماقبل بِیعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول امر یکی شد و در اصل مختلف
است اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر اِبْیِعْنَ بود **مستقبل مجهول**

یُباعُ یُباعَانِ یُباعُونَ تا آخر بر قیاس یقال فصل اجوف واوی باب
فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم خافَ خافا خافُوا تا آخر خاف
در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند
خاف شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد
سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین مفتوحاً خِفْنَ شد و درین موضع
بیان باب رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر محذوف
مستقبل معلوم یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِیفَ
خِیفا خِیفُوا تا آخر مستقبل مجهول یُخافُ تا آخر امر خَفْ خافا
خافُوا تا آخر نون ثقیله خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف ازین باب اصلی
آمده است اسم فاعل از باع بائِعٌ و اسم مفعول مَبِیعٌ در اصل مَبْیُوعٌ بود ضمه
بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد بعده واو را
یا کردند و ما قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود با مَبُوع واوی مَبِیعٌ شد بر وزن
مَفِیلٌ و پیش بعضی واو زائده افتاد مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ ضمه یا کسره بدل
کردند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ اسم فاعل از خاف خائِفٌ بر قیاس
قائل اسم مفعول مَخُوفٌ منه که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو

افتاد چنانکه در معتل گفته شد فصل ناقص واوی از باب فعل یفعل

الدعاء والدعوة خواندن ماضی دعا دعوا دعوا دعت دعتا

دعون دعوت دعوتما دعوتم دعوت دعوتما دعوتن دعوت دعونا

اصل دعا دعو بود واو متحرک ما قبل وی مفتوح واو را با الف بدل کردند

دعا شد و اصل دعوا دعوا بود واو با الف مبدل شد و الف بالتقای

ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا و اصل دعت دعوت بود

چون واو با الف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن فعت

و الف در دعتا افتاد بالتقای ساکنین زیرا که حرکت تا اصلی نیست

که در واحد ساکن بوده است دعون بر اصل خود است بر وزن فعلن و همچنین

باقی الفاظ بر اصل خود اند مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر

اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعو شد و همچنین است حال

تدعوا و ندعو و یدعوان و تدعوان بر اصل خود اند و یدعون جمع

مذکر اصلش یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد و واو که لام فعل بود

بالتقای ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون و

تدعون جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن یفعلن و تفعلن

وتدعین در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل واو دادند بعد از
سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تدعین شد و در تفعلین
چون حرف ناصبه درآید گوئی لن تدعو لن یدعو لن یدعوا تا آخر و نونها
که عوض رفع اند از جهت لفظ ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر بحال خود باشد
واگر جازمه درآید گوئی لم یدع لم تدع لم ادع لم ندع واو بجزمی افتاد
و نونها که عوض رفع اند نیز بیفتند و نون ضمیر بحال خود باشد
امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا ادعون واو نیز افتاد
و نونها که عوض اند بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی با نون ثقیله
ادعونّ ادعوانّ ادعنّ ادعنّ ادعوانّ ادعونانّ با نون خفیفه
ادعون ادعن ادعن ماضی مجهول دعی دعیا دعوا تا آخر
اصل دعی دعو بود واو بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دعوا دعووا
بود واو متحرک ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند دعیوا شد
بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت
ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دعوا شد مستقبل مجهول یدعی یدعیان
یدعون تا آخر یدعی در اصل یدعو بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل

او محال بود واو را بیا بدل کردند یدعی شد باز یا متحرک ما قبل
مفتوح یا را بالف بدل کردند یدعی شد برین قیاس است تدعی و ادعی
وندعی بود و در یدعیان تدعیان واو را بیا بدل کردند و در یدعون
و تدعون و تدعین واو یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد
و در یدعین و تدعین جمع مونث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل
داع داعیان داعون داعیة داعیتان داعیات داع در اصل داعو بود
واو [illegible] ما قبل او [illegible] بیا بدل کردند ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داع شد و چون الف و لام در آید
یا باقی ماند چنانکه گوئی الداعی و در داعیان او یا شد داعون که اصلش
داعیون بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل واو بعد از سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول
مدعو مدعوان مدعوون آه مدعو در اصل مدعوو بود واو اول را در
دوم ادغام کردند مدعو شد ناقص یائی از باب فعل یفعل الرمی
تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین
رمیت تا آخر ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر

مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون تا آخر واحد مونث مخاطب
وجمع وی یکسان است لیکن جمع باصل خود است بر وزن تفعلن وواحد
در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعلست بالتقای
ساکنین بیفتاد ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی
لن یرمی وچون جازمه در آید گوئی لم یرم یا بحذف یا بیفتد چنانچه
واو در لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین با نون
ثقیله ارمین تا آخر با نون خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول
یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان
رامون رامیه رامیتان رامیات اسم مفعول مرمی مرمیان
مرمیون تا آخر مرمی در اصل مرموی بود واو را یا کردند و یا را
در یا ادغام کردند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مرمی شد
ناقص واوی از باب فعل یفعل الرضی والرضوان خشنود
شدن و پسندیدن ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر
اصل رضی رضو بود واو در طرف ماقبل او مکسور واو را بیا بدل
کردند رضی شد و رضوا در اصل رضووا بود واو برای کسرهٔ ماقبل

باشد رضیوا شد بعده ضمه بریا ثقیل بود بماقبل دادند بعد سلب حرکت

ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول

رضی رضیا رضوا بر قیاس رمی تا آخر مستقبل معلوم یرضی یرضیان

یرضون تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع مخاطبات

اینجا در صورت موافق اند و در تقدیر مخالف اصل ترضین واحد مونث

ترضیین بر وزن تفعلین بود و ترضین جمع مونث بر وزن تفعلن

بر اصل است مستقبل مجهول یرضی تا آخر ناقص یائی نیز از این

باب الخشیة ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا

خشوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون

همچو یرضی ناقص واوی از باب فعل یفعل الرخوة سست

شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا در اصل رخووا بود

ماضی مجهول رخی بر قیاس دعی مستقبل معلوم

یرخو یرخوان تا آخر مستقبل مجهول یرخی همچو یدعی

ناقص یائی از باب فعل یفعل الرعی والرعایة چرانیدن

ونگاه داشتن ماضی معلوم رعی رعیا رعوا تا آخر

مستقبل معروف یرعی یرعیان یرعون تا آخر امر حاضر
ارض ارضیا ارضوا تا آخر با نون ثقیله ارضین ارضیان
ارضون ارضین ارضیان ارضینان با نون خفیفه
ارضین ارضون ارضین وهمبرین قیاس اخش اخشیا
اخشوا اخشی اخشیا اخشین وارع ارعیا ارعوا ارعی ارعیا ارعین
امر از رخو ارخ ارخوا ارخی ارخوا ارخون همچو ادع اسم فاعل راض
وخاش وراع وراخ بر قیاس داع واسم مفعول مرضی و
مخشی ومرعی ومرخو بر قیاس مدعو ناقص از باب فعل یفعل نیامده است
فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فعل یفعل چون الوقایة نگاهداشتن
ماضی معلوم وقی وقیا وقوا الخ بر قیاس رمی مستقبل معلوم
یقی یقیان یقون تا آخر یقی در اصل یوقی بود واو افتاد چنانچه در یعد و یا
افتاد چنانکه در یرمی پس حکم این او حکم واو مثال است وحکم یاء او حکم
یاء ناقص دارد با ناصبه گوئی لن یقی الخ و با جازمه گوئی لم یق لم یقیا
لم یقوا تا آخر اسم فاعل واق واقیان واقون تا آخر چون رام تا آخر
اسم مفعول موقی چون مرمی امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین

با نون ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قِنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِنَّانِّ با نون خفیفه قِیَنْ
قِنْ قِنْ باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجیٰ سوده شدن سُم ستور ماضی
معلوم وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا تا آخر بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجیٰ چون
یَرْضیٰ امر حاضر اِیجَ اِیجَیَا اِیجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ با نون ثقیله اِیجَیَنَّ
بر قیاس اِرْضَیَنَّ با نون خفیفه اِیجَیَنْ اِیجَوُنْ اِیجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون
رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ الوَلْیُ نزدیک شدن
ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ چون یَقِی
لفیف مقرون از دو باب آمده اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون الطَّیُّ پیچیدن ماضی معلوم
طَوَیٰ طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمیٰ مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیَانِ یَطْوُونَ چون
یَرْمِی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اسم فاعل
طَاوٍ طَاوِیَانِ آه چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ مَطْوِیُّونَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون الطَّوَیٰ گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِیَ طَوِیَا
طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوَیٰ یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر امر
حاضر اِطْوَ چون اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول
مَطْوِیٌّ تا آخر مهموز الفا صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الأَمْرُ فرمودن ماضی

امر اُمُر اُمُرا تا آخر مستقبل یأمُر یأمُران یأمُرون تا آخر چنانچه در
صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤمُر اُؤمُرا اُؤمُروا تا آخر اصل اُؤمُر اُءمُر
بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل کردند
برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر
حاضر اَدَبَ یأدِبُ گوئی ایدِب و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانچه
گوئی آمَنَ در اصل أأمَنَ بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد
مهموز العین صحیح الزأر بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ
یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح القرء خواندن قَرَءَ یَقْرَءُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام
واجوف یائی المجیء آمدن جاءَ یجیءُ مجیئاً فهو جاءٍ و جیءَ یُجاءُ مَجیئاً فهو مجیء الامر جیءْ
نهی لاتجیء مهموز الفاء و ناقص الاتی والاتیان آمدن اَتَی یأتی چون سعی یسعی
و امر گوئی ائتِ همزه باشد مهموز العین و مثال الوأد زنده در گور کردن
وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین لفیف مفروق الوأی عهد کردن
وَأَی یَئِی چون وَقَی یَقِی مهموز الفاء لفیف مقرون الأوی جای
گرفتن اَوَی یأوِی چون لَوَی یَلْوِی مهموز الفاء مضاعف الامّة پیشوا
کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز با

برقیاس آن باب بود المضاعف المدّ کشیدن ماضی معلوم
مَدَّ مَدّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس
ثقیل بود اوّل را ساکن کرده در دوم ادغام کرد مَدَّ شد و در مَدَدْنَ
تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند مستقبل
معلوم یَمُدُّ یَمُدّان یَمُدُّون تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اوّل را
نقل کرده بما قبل دادند اوّل را در دوم ادغام کرد یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ ادغام
ممکن نبود چنانچه در مَدَدْنَ ماضی مجهول مُدَّ مُدّا مُدُّوا تا آخر مستقبل مجهول
یُمَدُّ یُمَدّان یُمَدُّون تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جایز است
مُدَّ مُدِّ مُدُّ امْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدّا مُدُّوا مُدّی مُدّا امْدُدْنَ و در مفرد امر غائب
خواه مذکر خواه مونث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس است احوال
نهی لا تَمُدَّ لا تَمُدِّ لا تَمُدُّ لا تَمْدُدْ و حال جحد بلم لم یَمُدَّ لم یَمُدِّ لم یَمُدُّ لم یَمْدُدْ و مضاعف از
سه باب اصول آمده است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت دوم
فَعَلَ یَفْعِلُ چون بَرَّ یَبِرُّ بَرّا آمده بار الامر منه بَرَّ بَرِّ ابْرِرْ سوم فَعَلَ
یَفْعَلُ چون فَرَّ یَفَرُّ و در امر اخوات وی ازین دو باب سه وجه
جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل ❋

بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ
اُمْدُدْنَانِّ با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ
مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول مَمْدُودٌ
مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و
زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ یعنی
آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یَفْعُلُ نیز
همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ
است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ
و مَسْقِطٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جایز بود و از یَفْعِلُ مصدر
میمی مَفْعَلٌ آید و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از
ناقص مطلقا همه مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقا همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و
هرچه چنین بود او شاذ باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای
آلت بود چون مِخْيَطٌ و مِفْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرة
بود چون ضَرْبَةٌ و فِعْلَةٌ برای هیأت بود چون جِلْسَةٌ و فُعْلَةٌ
برای مقدار بود چون اُکْلَةٌ و فُعَالَةٌ برای [illegible] آنچه که از فعل ساقط

شود چون کناسةً و فلاةً و قراضةً بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی
مجرد و مزید فیه مصدر میمی اسم مکان و اسم زمان بر وزن اسم مفعول
آن باب بود چون مُکرم و مدحرج و مُتدحرج فصل بدانکه فعَل یفعَل
مشروط است بآنکه عین فعل او و یا لام فعل او حرفی از حروف حلق
باشد و آن شش حرفست همزه و ہا و حا و خا و عین و غین و در مثال ازین
باب چون وضع یضع واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه در اصل یوضع
بوده است چنانکه در یعد بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلق بخلاف وجل یوجل که واو باقی ماند بر حال خود
باب افعال صحیح ماضی اکرم اکرما اکرموا تا آخر مستقبل یکرم
یکرمان یکرمون تا آخر اصل یکرم یأکرم بوده است چنانچه اکرم که در
اصل ااکرم بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند و در باقی
الفاظ نیز افتاد بجهت موافقت اکرم امر حاضر را از مستقبل مخاطب گیرند
و گویند اکرم اکرما اکرموا تا آخر و این همزه قطعی است چون بماقبل خود
متصل شود ساقط نگردد چون فاکرم و ثم اکرم و نون ثقیله
و خفیفه بر آن قیاس که دانسته شد اسم فاعل

مکرم مکرمان مکرمون آه اسم مفعول مکرم مکرمان مکرمون تا آخر
غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون
اذهبت زیدا فذهب زید واجلست زیدا فجلس زید وشاید که بمعنی
دخول وقت باشد چون اصبح زید وامسی وگاه باشد که بمعنی رسیدن
بهنگام بود چون احصد الزرع وبمعنی کثرت آید چون اثمر النخل وبمعنی یافتن
چیزی بصفتی باشد چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا وبمعنی سلب بیاید
چون اشکیته مثال واوی الایعاد بیم کردن در اصل اوعاد بود
واو ساکن را بنابر کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم
اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل معلوم یوعد یوعدان یوعدون
تا آخر امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا آه اسم فاعل موعد
اسم مفعول موعد آه مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی
معلوم ایسر ایسرا ایسروا تا آخر مستقبل معلوم یوسر یوسران
یوسرون تا آخر ماضی مجهول اوسر اوسرا اوسروا
مستقبل مجهول یوسر یوسران یوسرون امر حاضر ایسر ایسرا
ایسروا ایسری ایسرا ایسرن امر حاضر با نون ثقیله

ایسرن ایسران ایسرن ایسرن ایسران ایسرنان بانون
خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لیوسر لیوسرا
لیوسروا تا آخر نهی غایب لا یوسر لا یوسرا لا یوسروا تا آخر
اسم فاعل موسر موسران موسرون تا آخر اسم مفعول
موسر موسران موسرون تا آخر اجوف واوی الاقامة
بپای داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا تا آخر اقام
در اصل اقوم بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل
کرده بما قبل دادند واو در موضع حرکت و ما قبل وی مفتوح واو را با الف
بدل کردند اقام شد و در اقمن تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد
مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تقیم تقیمان یقمن تا آخر
یقیم در اصل یقوم بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند و برای کسره
واو با یا بدل شد و در یقمن و تقمن یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول
اقیم اقیما اقیموا تا آخر مستقبل مجهول یقام یقامان یقامون
تقام تقامان یقمن تا آخر امر حاضر اقم اقیما اقیموا نون ثقیله
اقیمن اقیمان اقیمن اقیمن اقیمان اقمنان نون خفیفه اقیمن

اُقِیمَنَّ اُقِیمَنْ اسم فاعل مُقِیمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِیمٌ مُقْوِمٌ بود
برقیاس یُقِیمُ اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود برقیاس یُقَامُ واو را بالف قلب
کردند و دریُقِمْنَ و لِیُقِمْنَ الف بیفتاد نهی لَا تُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد و نفی لَا یُقِیمُ استفهام هَلْ تُقِیمُ اِقَامَةً در اصل اِقْوَامًا بود
بروزن اِفْعَالًا فتحه واو را بما قبل دادند و او الف شد و بیفتاد و عوض
او تا در آخر در آوردند اِقَامَةً شد اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پرانیدن و
پرانیدن اَطَارَ یُطِیرُ اِطَارَةً فهو مُطِیرٌ مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی
لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خوشنود گردانیدن اَرْضَی یُرْضِی
اِرْضَاءً اَلْمُرْضِی اَلْمُرْضَی امر اَرْضِ نهی لَا تُرْضِ نون ثقیله اَرْضِیَنَّ
تا آخر اِرْضَاءٌ در اصل اِرْضَاوٌ بود واو چون در آخر بعد الف زائده
بدل شده بهمزه و همچنین است حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون
کِسَاءٌ و رِدَاءٌ که در اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ بود لفیف مفروق اَلْاِیجَاءُ
سوده شدن سم ستور اَوْجَی یُوجِی اِیجَاءً فهو مُوجٍ امر اَوْجِ نهی لَا تُوجِ
لفیف مقرون اَلْاِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوَی یُهْوِی
اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ و اُهْوِیَ یُهْوَی اِهْوَاءً فهو مُهْوًی امر اَهْوِ نهی

لا یتهو سضاعف الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا
الحب المحب الامر احب احب احب یعنی لاتحب لاتحب لاتحبب
مهموز الفا الایمان گرویدن امن یومن ایمانا دو همزه جمع شدند
اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیا و در آمن بالف
و در اومن بواو چنانکه در باب تقدم معلوم شد و در یومن و مومن
قلب همزه بواو جایز است نه واجب باب تفعیل این باب
برای تکثیر باشد چون طفت و طوفت و فتح الباب فتح الابواب
و مات المال موت المال و از برای مبالغه باشد چون صرح بمعنی بیدا
و صرح نیک هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فرح زید و فرحته
و از برای نسبت نیز باشد چون فسقته ای نسبته الی الفسق و کفرته
ای نسبته الی الکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید غالبا و فعالا چون
کذابا و تفعلة چون تبصرة و فعالا چون سلاما و کلاما نیز آید صحیح و مثال و اجوف
و مضاعف این باب بیک قیاس آید چون کرم و وحد و قول و حبب و ناقص الی
چون ثنی تثنیة الشیء المثنی ش لاتثن و مصدر ناقص یای این باب تماما بر وزن
تفعله آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون

شعر فهی تری دلوبا سرتا + کا تری شهلة صبیّا + مهموز سر باب چون
صحیح این باب است چنانکه دانسته شد لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد
چون وصی یوصی توصیة وطوی یطوی تطویة باب مفاعلة اصل
این باب آن است که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن
دیگری با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب
معنی عکس این نیز لازم است چون ضارب زید عمرا وشاید که بین نیز
باشد چون سافرت وعاقبت اللص ومصدر این باب بر وزن مفاعلة
و فعالا و فیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة وقتالا وقیتالا و صحیح
مثال واجوف این باب بحسبانست چون ضارب و آعد وقاول
ناقص رامی المراماة بایکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی
المرامی رام لا ترام لفیف هم ناقص آید چون وافی یوافی موافاة
و مهموز هر باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف احابة
احباب بایکدیگر دوستی داشتن حاب یحاب محابة ماضی مجهول
مستقبل مجهول یحاب اصل مستقبل معلوم یحابب و اصل مجهول
یحابب بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الادر و جمع

مونث معلوم یتحابین مجهول یتحابین و همچنین است اسم فاعل و اسم مفعول
نیز بر یک صورت آید در لفظ چون متحاب لیکن اصل اسم فاعل متحابِب
بود و اصل اسم مفعول متحابَب امر حاضر تحاب تحاب تحابب نهی
ازوست لاتتحاب لاتحاب لاتحابب باب افتعال این باب
مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و شاید که این باب
بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد چون جذب
واجتذب مثال واوی الاتهاب هبه قبول کردن اتهب
یتهب اتهابا فهو متهب اتهب لاتتهب اصل اتهب اوتهب بود
واو را تا کردند و تا را در تا ادغام کردند اتهب شد گاه باشد که گویند ایتهب
یاتهب ایتهابا چون ایتعد یاتعد ایتعادا مثال یائی اتسر یتسر اتسارا که
در اصل ایتسر ییتسر ایتسارا بود یا را تا کردند و تا را در تا ادغام کردند
و گاه باشد که گویند ایتسر یاتسر ایتسارا اجوف واوی الاجتیاب
قطع بیابان کردن اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل و اسم مفعول
مجتاب لیکن اصل اسم فاعل مجتوِب و اصل اسم مفعول مجتوَب بود
امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا اصل امر اجتوب اجتوبا اجتوبوا

بود لفظ ماضی و امر باہم مشتبہ شدند در تثنیہ و جمع مذکر لیکن در اصل
تفاوت ست ماضی مجہول اُجِیبَ در اصل اُجْوِبَ بود کسرہ واو را
بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی الاختیار
برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار اختار در اصل اختیر بود
یا الف شد ماضی مجہول اُختِیر در اصل اُختُیِر بود کسرہ بر یا ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد ناقص یائی
الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب
مضاعف الامتداد کشیدن امتد یمتد امتدادا فہو ممتد اسم فاعل
و اسم مفعول یکسان ست لیکن اصل اسم فاعل مُمتَدِد و اصل
اسم مفعول مُمتَدَد امر حاضر امتدَّ امتدِّ امتدِد نہی لا تمتدَّ
لا تمتدِّ لا تمتدِد باب انفعال این باب متعدی نباشد
و مطاوع فعل باشد چون کسرتہ فانکسر و شاید که مطاوع
افعل باشد چون ازعجتہ فانزعج اجوف واوی الانقیاد
رام شدن انقاد ینقاد انقیادا امر انقد نہی لا تنقد
ماضی مجہول انقید اصلش انقود بود کسرہ بر واو ثقیل بود بما قبل

واو بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور بیا بدل شد
انقید شد مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص واوی
الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی انمحاءً المنمح
المنمحی انمح لا تنمح و برین قیاس بود لفیف مقرون الانزواء
گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواءً فهو منزوٍ و ذاک منزوًی
امر حاضر انزوِ نهی لا تنزوِ مضاعف الانصباب
ریخته شدن انصب ینصب انصباباً فهو منصب امر انصب
انصبب نهی لا تنصب باب استفعال این باب برای
طلب فعل باشد چون استکتب و استخرج و شاید که برای
انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و
شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبره و استعظمه مثال واوی
الاستیجاب سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب استیجاباً
فهو مستوجب امر استوجب نهی لا تستوجب برقیاس صحیح
استیجاباً در اصل استوجاباً بود واو بجهت کسره ما قبل یا شد اجوف واوی
الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامةً برقیاس اقام یقیم اقامة

ناقص واوی الاستحباء خیزدن استحبی یستحبی استحباء المستحبی
المستحبی امر استحب نهی لاتستحب لفیف مقرون الاستحیاء
شرم داشتن استحیا یستحیی استحیاءً فهو مستحیی و مستحیی امر
استحی نهی لاتستحی و شاید که گویند استحی یستحی
استحاءً فهو مستح استح لاتستح و در یحیی جایز است
که ادغام کنند و گویند حیّ یحیی لفیف مفروق استوفی
یستوفی استیفاءً مستوف استوف لاتستوف
الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب استتبابا
المستتب المستتب امر استتب استتبب
نهی لاتستتب لاتستتب لاتستتبب برین قیاس امر غائب
و نهی غائب و چهار باب تفعّل و این باب اکثر مطاوع
فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع و بمعنی تکلف و تشبه آید چون
تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون تجرّع زید و خوردن جرعه
مستقبل باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جایز باشد
که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة

ترا و رعن که بغم ناقص یائی التمنی آرزو خواستن تمنی
یتمنی تمنیاً اصل مصدر تمنیاً بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند
اسم فاعل متمنٍ اسم مفعول متمنًّی امر حاضر
تمنَّ نهی لا تتمنَّ بحذف یا مضاعف تحبّب یتحبّب
تحبّباً المتحبِّب المتحبَّب تحبَّب لا تتحبَّب بر قیاس صحیح
باب تفاعل اصل این باب آنست که میان متعدد
باشد چنانکه باب مفاعلة لیکن مجموع اینجا فاعل
باشد بحسب صورت چون تضارب زیدٌ و عمرٌو و در
مفاعلة یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول چنانکه
گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آنچیز نباشد
چون تجاهل و تمارض و بمعنی افعل آید چون ساقط بمعنی
اسقط قال الله تعالی تساقط علیک رطباً جنیاً
ای اسقط ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن
تصابی یتصابی تصابیاً با ضمه در مصدر بکسره بدل شد
چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل متصابٍ اسم مفعول

متصابٌ امر تصابّ نهی لا تصابّ بحذف یکی تا مضاعف
التحابّ بایکدیگر دوستی و دشمنی تحابّ یتحابّ تحابّاً فهو متحابّ
امر حاضر تحابّ تحابَّ تحابِّ نهی لا تحابّ لا تحابَّ لا تحابِّ
فصل بدانکه فا در باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی ازین یازده حروف باشد
تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا
آن تا را ساکن کنند و ازجنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا که اول
ساکن باشد همزه وصل در آید پس در تطهّر یتطهّر تطهّراً گوی اطّهّر یطّهّر
اطّهّراً و در تدارک یتدارک تدارکاً ادّارک یدّارک ادّارکاً و در
قرآن مجید آمده است المزّمّل المدّثّر فادّارأتم و برین قیاس بود اثّرب یثّرب
اثّرباً و اثّابع یثّابع اثّابعاً و اثّبت یثّبت اثّبتاً و اثّاقل یثّاقل اثّاقلاً
و ادّثر یدّثر ادّثراً و ادّارک یدّارک ادّارکاً و اذّکر یذّکر اذّکراً و اذّاجر
یذّاجر اذّاجراً و ازّمّل یزّمّل ازّمّلاً و ازّاور یزّاور ازّاوراً و اسّرّع
یسّرّع اسّرّعاً و اسّارع یسّارع اسّارعاً و اشّجّع یشّجّع اشّجّعاً و اشّاعر
یشّاعر اشّاعراً و اصّعّد یصّعّد اصّعّداً و اصّاعد یصّاعد اصّاعداً
و اضّرّع یضّرّع اضّرّعاً و اضّاعن یضّاعن اضّاعناً

والمطّهر یطّهر اطّهّرا والطّابق یطّابق اطّابقا واظّرف یظّرف اظّرف
والظّاهر یظّاهر اظّاهرا فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال
یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین کرده
و ساکن کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا
بعضی حرکت تا را بفا افگنند و در اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم
وذاک مختصم گویند خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم ومخصّم الامر خصّم
لاتخصّم و بعضی حرکت عین بفا دهند و گویند خِصّم یخِصّم خِصّاما فهو
مخِصّم و مخِصّم خِصّم لاتخِصّم همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا
باب افعلال احمرّ یحمرّ احمرارا فهو محمرّ احمرّ احمرّ لاتحمرّ لاتحمرّ
باب افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ احمارّ احمارّ احمارّ لاتحمارّ
لاتحمارّ لاتحمارّ باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا
فهو مدحرِج و مدحرَج دحرج لاتدحرج باب تفعلل و این باب
مزید فیه رباعی است و در ماضی وی یک حرف زائد هست
چون تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرِج و ذاک متدحرَج
تدحرج لاتتدحرج باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما

فهو محرنجم و ذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم **باب افعلال** الاقشعرار موی
بر تن خاستن اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر اقشعر اقشعر اقشعر لا تقشعر
لا تقشعر لا تقشعر این دو باب مزید فیه رباعی هست که در وی همزه
وصل درآید و دو حرف در ماضی وی زایده است **فصل**
بدانکه **افعلال** در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس
واپس شدن و سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حرف الحاق
است **وافعوال** نیز آمده است الاجلواذ شتافتن اجلوذ
یجلوذ اجلواذا **وافیعال** نیز آمده است اعشوشب یعشوشب و
اعشیشابا **وافعلاء** نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء **فصل**
بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه
است در درج کلام ساقط شود و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدر و امر
این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی است ساقط
نشود نه در درج کلام نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر **فصل** بدانکه
چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها
ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم